



به من ایمان نیاورده است
کسی که شب سیر بخوابد
و همسایه‌اش چیزی نخورده باشد.
رسول اکرم (ص)

«همسایه» شرح روایتی از یک زندگی است و ما در هر شماره، یکی از آنها را تصویر می‌کنیم که نیاز به کمک شما دارد تا به نفس کشیدن ادامه دهد. شما می‌توانید برای کمک به خانواده‌ای که در همسایه به روایت زندگی‌اش پرداخته‌ایم از پیوندهای انتهای صفحه استفاده کنید. با اسکن رمزپنه قرار داده شده یا وارد کردن نشانی اینترنتی می‌توانید نمایه این خانواده را در سایت «سایه» ببینید و کمک نقدی یا غیرنقدی خود را برایشان ارسال کنید.

۲ روایت از پنجره‌هایی که
رو به خداوند باز می‌شوند

پنجره‌هایی رو به آسمان

این هفته در همسایگی ما

صفحه همسایه
شماره تماس روزنامه جام جم

۲۳۰۰۴۰۰۰



علیرضا رافتی

روزنامه‌نگار

در این شش شماره‌ای که از صفحه همسایه منتشر شده گیراترین صحنه‌ای که دیدم از خانه ۱۲ متری یک پیرزن بود در جنوب تهران. همراه مددکار سامانه سایه رفته بودیم خانه یک پیرزن که همراه فرزند بیماراش و نوه‌هایش در یک خانه ۱۲۰ متری اجاره‌ای زندگی می‌کرد. پیرزن می‌گفت قبل از این که این کرونا بیاید و زندگی‌ها سخت‌تر از قبل بشود در تالارهای عروسی کار می‌کردم و آنها هم آخر شب جای حقوق چند ظرف غذا می‌دادند که بیاورم برای بچه‌هایم.

حالا که تالارها تعطیل شده‌اند و من بی‌کار، هر روز پنجره این آشپزخانه را باز می‌کنم و به خدا می‌گویم خدایا! من روزی این بچه‌ها را از تو می‌خواهم. حرف پیرزن که روایتش را در شماره اول همسایه آوردیم تا حالا که شماره ششم را می‌نویسم یقه‌ام را رها نکرده است. در این شماره هم زندگی دو خانواده را از پنجره‌هایی متفاوت می‌بینیم. یکی از پنجره آسایشگاه سالمندان به خداوند خیره می‌شود و یکی بعد از زلزله آبدانان می‌ماند با پنجره‌های ریخته خانه‌اش چه کند. اما هر کدام خدایی دارند آن بالا که شاید شما همسایه‌های‌شان را وسیله قرار دهد که روزی‌شان را بربایند.



از خانه بی‌پنجره بعد از زلزله

خانواده سه نفره، ساکن روستای مورموری شهرستان آبدانان استان ایلام هستند. پدر خانواده، ۹ سال درگیر بیماری و فلج بود و بعد از سال‌ها تحمل رنج بیماری یک سال و نیم پیش از دنیا رفت. خانه و زندگی این خانواده در زلزله سال ۹۳ مورموری از بین رفت و خانواده‌ای که هیچ منبع درآمدی نداشت بیش از پیش به سختی افتاد. بعد از مدتی خانه فعلی‌شان به کمک دولت و گروه‌های جهادی آماده شد اما همچنان وضعیت زندگی سخت‌تر از قبل از زلزله پیش می‌رفت. حالا این خانواده سه نفره مادر، دختر و پسر - در وضعیتی زندگی می‌کنند که هیچ منبع درآمدی ندارند و زندگی‌شان به کمک همسایه‌ها و خیرین که گاهی هستند و گاهی نه، اداره می‌شود. تنها منبع درآمد این خانواده یارانه است که آن هم به جای اقساط وامی که قبلاً برای درمان پدر خانواده گرفته بودند برداشته می‌شود. ضمن این که این خانواده در یکی از مناطق بسیار گرمسیر جنوب استان ایلام زندگی می‌کنند و خانه‌شان فاقد هرگونه سیستم سرمایشی است و حتی یخچال هم ندارد. به کمک شما همسایه‌های محترم در این هفته می‌خواهیم برای این خانواده یخچال و کولر تهیه کنیم.

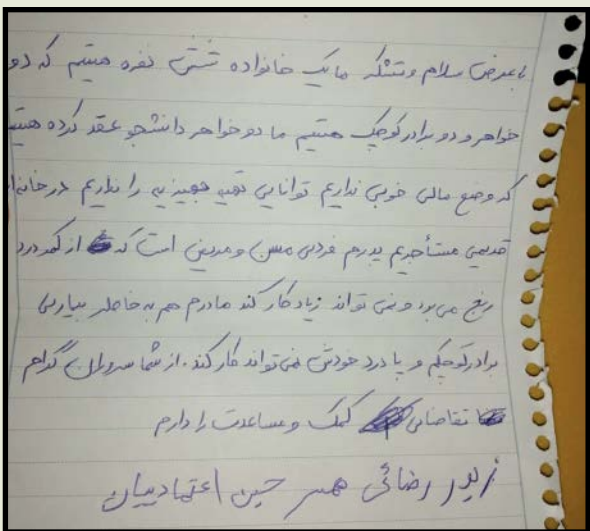


زلزله سال ۹۳ نه فقط خانه که زندگی این خانواده را ویران کرد. تقریباً چیزی برای ادامه زندگی برایشان نماند. مدتی بعد خانه‌ای به همت گروه‌های جهادی و دولت برایشان بنا شد اما فقط خانه بود. خانه‌ای که این خانواده باید در آن از صفر شروع می‌کردند. حالا مادر و دو فرزندش در همان خانه زندگی می‌کنند. در منطقه گرمسیری جنوب استان ایلام شهرستان آبدانان، مردادماه را همه ما ایرانی‌ها ساکن هر کجا باشیم به گرمایش به یاد می‌آوریم. اما گرمایی که مردم جنوب و آبدانان حس می‌کنند چیزی نیست که مردم خیلی از شهرها بتوانند درکش کنند. حالا این خانواده سه نفره در خانه‌ای زندگی می‌کنند که نه سیستم سرمایشی و کولر دارد و نه یخچال. بعد از فوت پدر از پس اقساط وامی که گرفته بودند هم برنیاامند و حالا بانک یارانه خانواده را به جای اقساط وام برمی‌دارد.

آدم‌ها وقتی بحرانی را می‌بینند دیگر زندگی‌شان به روال طبیعی قبل از بحران بر نمی‌گردد. حالا می‌خواهد این بحران سیل باشد یا زلزله یا جنگ یا دگریری با ویروس کرونا. حالا فرض کنید خانواده‌ای به طور طبیعی طی روال عادی زندگی‌اش هم دچار مشکل باشد. دیگر بحران می‌شود قوز بالای قوز و بعد از بحران زندگی می‌شود سخت‌تر از چیزی که بود. زلزله سال ۹۳ روستای مورموری شهرستان آبدانان ۵/۳ ریشتر بود. ۳/۵ ریشتر یعنی زلزله‌ای که اگر در شهرهای بزرگ با زیرساخت‌های درست و درمان هم بیاید خرابی به بار می‌آورد. حالا فرض کنید این زلزله با این بزرگا در مرداد ۹۳ در یک روستا با خانه‌هایی که بیش کاهگلی و نه چندان مستحکم اتفاق افتاد. این زلزله در استان‌های ایلام و خوزستان و حتی کرمانشاه حس شد اما مرکز آن که روستای مورموری بود تقریباً به طور کامل ویران شد. خانواده‌هایی که پیش از آن هم زندگی مرفهی نداشتند تمام آنچه داشتند را در زلزله از دست دادند. یکی از این خانواده‌ها همین خانواده چهار نفره‌ای بود که در این شماره از همسایه می‌خواهیم به کمک شما کمی از باروری دوش‌شان را برداریم. این خانواده از ۹ سال پیش با بیماری پدر درگیر بود. لابد باید بدانید که وقتی یکی از اعضای یک خانواده درگیر بیماری می‌شود دیگر بیماری فقط مربوط به او نیست. تمام اعضای خانواده درد می‌کشند. پدر خانواده فلج شد و همه اعضای خانواده درد را در ستون فقرات‌شان حس کردند. همان روزها وامی گرفتند بلکه بتوانند پدر را درمان کنند اما عمر پدر به دنیا نبود و یک سال و نیم پیش همسر و دو فرزند کوچکش را تنها گذاشت.

از پنجره خانه سالمندان

است. دو دختر ۲۸ و ۳۰ ساله هر دو عقد کرده‌اند، اما تامین هزینه‌شان از عهده خانواده خارج است. یکی از دخترها برای کمک به تامین هزینه خود و خواهرش در سبزوآر به کار عدس چینی مشغول است. هر دو دختر لیسانس دارند و دو پسر خانواده نیز دانشجوی است. البته یکی از پسرها چند وقت پیش تصادف کرده و فعلاً ترک تحصیل کرده و خانه‌نشین است و منتظر تامین هزینه درمان. این چهار جوان با استعداد حتی از داشتن تلفن همراه محروم هستند. این هفته می‌خواهیم با کمک شما همسایه‌های محترم کمی به تامین هزینه دو دختر این خانواده کمک کنیم.



آن پنجره بنشیند به یاد گذشته، حال و آینده زندگی‌اش آه می‌کشد. چه برسد به مردی که نمی‌دانست بر زن و چهار فرزندش چه می‌گذرد. برای مردی که یک روز در جوانی به همسرش قول داده که خوشبختش کند، برای مردی که یک شب قبل خواب در جوانی با خودش عهد کرده که آینده روشنی برای بچه‌های قد و نیم‌قدش بسازد، حالا سخت‌ترین کار دنیا این است که کنار پنجره بنشیند و به آینده نامعلوم بچه‌هایش چشم بدوزد و به پسرهایش فکر کند. دوباره صدای پرستاری که می‌خورد هم‌سن دختر خودش باشد آمد؛ پدرجان سردتون نمی‌شه کنار این کولر گازی خوابیدید؟ بذارید این کولر رو خاموش کنم سرما نخورید... و نسیم خنک قطع شد و تصویر پنجره و آسمان از ذهن پیرمرد پرید.

یک خانواده شش نفره ساکن شهرستان ورامین ۲۰ سال پیش از اسفراین مشهد به ورامین آمدند که آینده زندگی‌شان را بسازند. اما پدر خانواده درگیر بیماری شد و حالا با معلولیت و نابینایی مجبور است در خانه سالمندان کهریزک روز را شب کند. خانواده که توانایی مراقبت و نگهداری از پدر را نداشتند او را به خانه سالمندان کهریزک سپردند و حالا خودش مانده‌اند با خانه‌ای کوچک و قدیمی که اداره اوقاف در اختیارشان گذاشته که در آن زندگی کنند.

مادر خانواده برای گذران زندگی در خانه‌های مردم کار می‌کند و راه‌پله‌های آپارتمان‌ها را می‌شویید، اما حالا که کم‌کم پا به سن می‌گذارد این دست کارها برایش سنگین پیرمرد به میله‌های فلزی کنار تختش دست می‌کشد و به روزهایی فکر می‌کرد که جوان بود و با هزار امید و آرزو دست زن و بچه‌های قد و نیم‌قدش را گرفته بود که از اسفراین به ورامین بیایند تا آینده و زندگی‌شان را بسازند. به روزهایی فکر می‌کرد که می‌توانست موهای دخترکانش را ببیند و نوازش کند. به میله‌های فلزی کنار تختش در خانه سالمندان کهریزک دست می‌کشد و سرش را به طرفی چرخانده بود که نسیم خنک می‌آمد. می‌دانست آنجا که نسیم می‌وزد حتماً پنجره است و او عادت داشت از جوانی کنار پنجره بنشیند و آسمان را نگاه کند. حالا هم که چند سالی بود نمی‌توانست جایی را نگاه کند خوش داشت همچنان سرش به سمت پنجره باشد. دختر پرستار صدایش کرد و گفت که صبحانه‌اش را آورده است. پیرمرد سر چرخاند سمت پرستار که آمده بود صبحانه‌اش را بدهد. صدای پرستار به دختری ۳۰ ساله می‌خورد. احتمالاً با خودش فکر کرد دختر بزرگش باید الان ۳۰ سالش شده باشد. لابد او هم الان مثل همین پرستار است. با خودش فکر کرد این نابینایی هر چه بدی داشته باشد یک خوبی دارد. این هم این که آخرین تصویری که از زن و بچه‌هایش در سرش مانده چهره‌هایی جوان و شاداب است. دخترهایش هنوز نوجوان‌اند. پسرهایش هنوز کودک‌اند. همسرش هنوز جوان است و مجبور نیست برای یک لقمه نان شب در خانه‌های این و آن کار کند. این نابینایی هر چه بدی نداشته باشد لااقل این خوبی را دارد که حالا مجبور نیست روی این دنیا را ببیند.

چندصد کیلومتر آن طرف‌تر دخترش که حالا هم‌سن پرستار خانه سالمندان کهریزک شده در سبزوآر در مزارع عدس کار می‌کند. دختر لیسانسه، عدس چینی می‌کند تا بتواند کمی از مخارج هزینه خود و خواهر عقدکرده‌اش را جور کند. پیرمرد صبحانه‌اش را خورد و باز سرش را چرخاند سمتی که نسیم می‌آمد و حتماً پنجره بود. آدم وقتی کنار پنجره می‌نشیند و به آسمان خیره می‌شود می‌رود در خیالات خودش. حتی اگر نابینا باشد و نتواند آسمان را ببیند. اصلاً خاصیت پنجره و آسمان این است. پنجره غربت دارد. حالا اگر این غربت در مکان غربی مثل خانه سالمندان باشد که خیالات عمیق‌تر هم می‌شوند. آن وقت دیگر هر کسی کنار



برای کمک به این خانواده
از این پیوندها استفاده کنید

هفته گذشته یک مورد از شهرستان قدس استان تهران و یک مورد از استان کرمانشاه معرفی کردیم. یکی برهان، پسری که در ۱۷ سالگی شده بود مرد خانواده و باید کار می‌کرد که خرج خانه و درمان پدر بیماراش را تامین کند و همچنین رویای یادگرفتن مکانیکی داشت. و دیگری پسر کرمانشاهی که معلول جسمی-ذهنی بود و با استعداد در ورزش دوچرخه‌سواری که در آرزوی داشتن یک دوچرخه کورسی بود. به همت شما همسایه‌های محترم مشکل برهان ۱۷ ساله حل شد و هزینه یک دوره آکادمیک مکانیکی در یک آموزشگاه فنی و حرفه‌ای تامین گردید.

پیگیری



برای کمک به این خانواده
از این پیوندها استفاده کنید